

نگاهی به دو نمایشنامه فمینیستی

سونیا غفاری

کانون زنان ایرانی : نوشته حاضر نگاهی بر دو نمایشنامه خانم نیلوفر بیضایی است. آنچه که مطالعه آثار ایشان را برای ما مهم می کند، نگاه فمینیستی در نمایشنامه نویسی است . خانم بیضایی که همواره دغدغه های مسائل زنان ، در کارهای ایشان نمود آشکاری دارد ، در حوزه ادبیات نمایشی به علت تسلط و آگاهی به مسائل سیاسی و اجتماعی توانسته اند آثار قابل توجهی از خود ارائه دهند.

ایشان خود تئاتر فمینیستی را این چنین تعریف می کنند:
« در یک تعریف عام از تئاتر فمینیستی می توان گفت که نوعی از تئاتر است که از دید زنانه و توسط زنان سیستم و فرهنگ مردسالارانه ی حاکم بر جوامع را به زیر علامت سوال می کشد . به همین دلیل است که این نوع تئاتر از فرهنگ حاکم فاصله می گیرد و نوعی تئاتر " آلترناتیو" محسوب می شود» .

در این گونه آثار نوعی اعتراض بر علیه فرهنگ رایج خصوصاً در زمینه جنسیت صورت می گیرد و سعی در به چالش کشیدن کلیشه های موجود دارد. این گونه ادبیات نمایشی در ایران سابقه طولانی ندارد، چرا که هر نوع توجهی به مساله زنان در ادبیات ، فمینیستی خوانده نمی شود . بنا بر این نو بودن این نوع ادبیات در حوزه نمایش نیازمند مطالعه و بررسی بیشتری است.

آن چه مسلم است در این نوشته آثار خانم نیلوفر بیضایی تنها از منظر نوع نگاه به مسائل زنان و حضور آنها در نمایشنامه ها صورت می گیرد .

مرجان، مانی و چند مشکل کوچک

این نمایشنامه مربوط به زن و شوهری است که از ایران به غرب مهاجرت کرده اند . بین این دو (مانی و مرجان) دیالوگهایی شکل می گیرد که قابل تامل است . این دو که زمانی رابطه ای عاشقانه با یکدیگر داشتند از آنچه بر احساسشان گذشته سخن می گویند و در این میان پرده های ظاهری این عشق به کناری رفته و واقعیت به عریانی چهره می نماید ، به گونه ای که بسیاری از عشق های این چنینی را به چالش می طلبد و متزلزل بودن پایه های آن را به نمایش می گذارد. مانی همسر مرجان با وجود مشکلات بسیار در زندگی مشترکشان همچنان بر ادامه روابط مصر است در حالی که مرجان زنی مصمم به نظر می رسد که حاضر نیست « به خود خیانت کند » ، حتی اگر از طرف جامعه و اطرافیان طرد شود . او زنی است که از هفت سالگی تصمیم گرفته بود هیچ گاه زندگی مادرش را تکرار نکند.

متن نمایشنامه با جملات زیبایی آغاز می شود که حکایت از چرخه شروع ها و پایانهایی دارد که انسانها باید با امید ، خود « گردانندگان » آن باشند . مانی و مرجان در حالیکه در کنار یکدیگر نشسته اند گفتگوی خود را آغاز می کنند. در این میان شخصیت های جدیدی نیز اضافه می شوند که نقش و علت وجود هر یک را می توان جداگانه بررسی کرد:

مانی مردی است که معمولاً از تعاریف و خواسته های مردانه تخطی نمی نماید . او در طول داستان یک نوع عدم تعادل در گفتار و کردار خویش به نمایش می گذارد . چرا که گاهی با حرارت از دوست داشتن دم می زند و گاهی نفرت و انزجار خویش را با کلمات رکیک ابراز می نماید ، حتی زمانیکه مانی از آغاز عشق، سخن می گوید ابتدا تنفر و

انزجار خود را بیان می کند، «ازش متنفر شدم و همان موقع بود که فهمیدم عاشقش شده ام»

البته علت این تنفر واکنش مرجان به تجاوز ناگهانی مانی به حریم اوست. حریم زنانه ای که همواره آماج حملات جامعه مرد سالار است. در اینجا بیضایی به خوبی آغاز چنین رابطه ای را تصویر می نماید، آغازی همراه با تهاجمی مردانه که البته این تهاجم از طرف مرجان به جسارت تعبیر می شود و بعدها به جای نکوهش، ستایش نیز می شود. شاید بتوان حضور اخلاق دوگانه بین دو جنس را در این بخش لمس نمود. این اخلاق تجاوز مردان را به شجاعت آنها نسبت داده و تحسین را به جای تقبیح می نشاند.

مادر مرجان، شخصیتی است که چندین بار از او نام برده می شود. مرجان از مادر می گوید و از آن چه که مادر به او آموزش می داده. اما او همیشه در مقابل تعالیم مرد سالارانه و سنتی مادر مقاومت کرده. ارزشهایی دروغین که آن چنان در وجود زنان نهادینه گشته که نه تنها یارای مقاومت و تغییر را در وجود زنان زایل نموده بلکه آنها را به کارگزاران اوامر فرادستان تبدیل نموده است.

به عنوان مثال در جایی مادر توصیه می کند: «دختر جان به مردت نشون بده که اون رئیسسه، گرچه سر نخ کارها در حقیقت در دست توست، اما اون نباید اینو حس کنه». محافظه کاری درد ناک که مرجان از آن سرباز می زند، «من با خودم می گفتم که هرگز زندگی مادرم را تکرار نخواهم کرد»، مادری که از زندگی هیچ نفهمید چرا که زود شوهرش دادند و زود زایید. اما در جایی دیگر، مرجان بر اثر فشار حاصل از شیوه ای که در زندگی برگزیده فکر می کند، شاید اگر مانند مادر زندگی کرده بود خوشبخت تر بود، چون مادر توقعی تنها در حد امنیت و کودکش داشت.

عابرابی، در این نمایشنامه وجود دارند که هر یک نماینده گروهی از انسانهای این جامعه اند و با طعنه های خود گوشه ای از عقاید مسلط بر جامعه را به تصویر می کشند. انسانهایی که گرچه خود نیز متهم به زندگی با همین مصائب و مشکلاتند اما از متهم کردن، سرزنش و سوء استفاده از زنی تنها و واخورده دریغ نمی ورزند.

نگاههای کلیشه ای و ارتجاعی به زنانی که به جرم استفاده از حق انتخاب و تصمیم گیری و خارج شدن از قالبی از پیش تعیین شده، آزادی خود را فریاد می کنند، در این نمایشنامه با نگاه عابرابی تداعی می شود که عدم انفعال یک زن را به حساب فاحشگی و هوسرانی او می گذارند. مردمی که حسرت هنر آشپزی زنها و رفتار زنان نسل های پیشین را می خورند.

نوع نگاه و برخورد منفی جامعه به زنی که دهن رابطه ای مرده را به نعش کشی در بقیه عمر خود ترجیح داده در نمایشنامه خانم بیضایی از قلم نیافتاده است. «از وقتی ازش جدا شدم برخورد همه با هام فرق کرده، سلامها سرد شده اند، مردها با طعنه حرف می زنند و زنها مواظب شوهرهایشان هستند».

در کنار عابرابان دلقکهایی نیز هستند که نمادهایی طنز آمیز از مناسبات غلط زندگی انسانهایی هستند که بهره آنها از خوشبختی تنها تکرار جمله «خوشبخت بودن» است. آنها کاریکاتورهایی از خود ما هستند.

عمه مرجان، زنی که او هم نماینده زنانی از نوع مادر مرجان است و با هروصله و پینه ای که شده معتقد به حفظ ازدواجند. تحصیل، هویت مستقل و مسائلی از این قبیل

را تنها فرعی بر اصل خانواده و حفظ آن می دانند. «حفظ خانواده به عنوان مهمترین پایه اجتماع» مهمترین دغدغه آنهاست. عمه مرجان نیز همانند بسیاری دیگر ندیده گرفتن حقوق خود را بر تلاشی خانواده ترجیح می دهد ولی نتیجه نصیحتش بر مرجان چیزی جز عصبانیت بیشتر او نیست.

تنهایی از واژه هایی است که در این نمایشنامه دارای بسامد است. مرجان از تنهایی خود سخن می گوید و اینکه آن را در آغوش همسرش و در آینه زمانی که به خود می نگرد حس می کند، این توصیف به خوبی بیگانگی این زن را از همسر و حتی از خودش تصویر می کند. «تنهایی لحظه ای است که تو و من هیچ یک این خلاء را پر نمی کنیم» اینجاست که باید نتیجه گرفت «پس شاید بهتر باشد که من به گلها بپردازم و تو زمان را اندازه بگیری، من باید بروم تو باید بروی...»

در قسمت آخر نمایشنامه اعضای انجمن فرهنگی که نماینده قشر مردان روشنفکری هستند که درباره دموکراسی و آینده ایران سخن می گویند و قبل از شروع بحث دموکراسی تصمیم می گیرند که زنان شان را از دسترس «زنان آشوب بر انگیزی» که با دیدن جامعه غربی چشم و گوششان باز شده، دور نگهدارند چرا که در غیر این صورت ادعای حقوق و برابری خواهند کرد. این تناقض مدعیان دموکراسی خواهی شاید بهترین بخش نمایشنامه خانم بیضایی است که انعکاسی از یک واقعیت است. مردان خواستار دموکراسی که آزادی را تنها در حیطه مردانه تعریف کرده اند. از حاکمیت در قبال خود انتظار اعطای حقوق و آزادی را دارند در حالیکه خود آن را از جنس دیگر سلب می نمایند!

نیلوفر بیضایی در این اثر از زبان عشقی سخن می گوید که «بر ویرانه بنا شده» «عشقی که از تو می خواهد آن کسی باشی که نیستی» «عشقی که به تو احترام نمی گذارد و از تو احترام می طلبد» اینها واقعیات زندگی بسیاری از زنان و مردان جامعه ای است که با حذف و ندیده گرفتن حق یک جنس بر قدرت جنس دیگر می افزاید، غافل از اینکه فرادستان ذیحق نیز در این میان متضرر خواهند شد، حتی گاهی بیشتر از فرودستان خود.

مگر جز این است که همسری در این شرایط به هم بستری تقلیل می یابد، آن هم همبستری بدون عشق و انسانیت. و اینجاست که عشق به جای تعالی و کمال منجر به سکون و سقوط خواهد شد. در نتیجه قوانین زندگی زناشویی این چنین به قوانینی غیر انسانی بدل می شوند، «حیوانی را به دام انداختن، انواع مختلف آزار، دلتنگی، مال منه مال منه، عذاب وجدان...» به طور کلی در این اثر بیضایی هویت و موجودیت زن و مرد در فضایی پوچ و عاری از عشق و شور زندگی، زیرسوال می رود.

بانو در شهر آینه

نمایشی در ۱۸ اپیزود متنی شعر گونه، در این نمایش نامه آنچه امروز بر زنان در ایران می گذرد و فشاری که بر آنها وارد می شود از طریق تصویر مرور می شود و در عین حال تصویر زن - خدا (آناهیتا) که در اساطیر ایران ریشه دارد، در مقابل بی تصویری امروز زن گذاشته می شود.

در اپیزود اول خام بیضایی به اسطوره آفرینش و روند تاریخی انقیاد زن اشاره کرده

است آناهیتا الهه آب و باروری ، نماد آفرینش و زیایی ، « شهبانوی کارنده زمین » نامیده شده و اینکه چگونه مادر خدایان در اسطوره های ملل نقش آفریننده و پرورنده را ایفا می کنند که نشان از جایگاه والای زن در یک دوره تاریخی دارد . درست زمانیکه روابط اقتصادی و اجتماعی جامعه تغییر می کند ، حکومت پادشاهی به عنوان قدرت مطلق شکل می گیرد ، افول جایگاه زن را در جامعه شاهدیم که خانم بیضایی این چنین به این نکته اشاره نموده اند : « و آنگاه که مرد بر تخت پادشاهی نشست به زن گفت محبوب من ، تو دختر کوچکی خواهی بود و من بر تو نیز فرمان خواهم راند زن شهبانوی زمین و آسمان ، خمیده شد و باز خمیده تر زن جسمی نا توان شد » . این اپیزود با نگاهی تاریخی - اسطوره ای سر آغاز زیبایی برای نمایشنامه بانو در شهر آینه است .

همین طور که در اپیزودهای بعدی پیش می رویم به دیالوگ جالب زن و مردی بر می خوریم . مردی که چگونگی یافتن هویت خود را از زن می پرسد و زن چشمان خود را که « صادق ترین بازگو کنندگان یک لحظه اند » بهترین وسیله برای خود یابی مرد معرفی می کند .

نکته مهمی که در این اپیزود وجود دارد شاید اشاره به تصویری است که مذاهب به اشکال گوناگون و به شکل مرد سالارانه ای از زن ارائه داده اند . مردی با ردای سیاه و کتاب خدا در دست نمادی است از این مذاهب که به مرد یاد آوری می کند « هرگز به چهره زنی خیره مشو » . شاید ترس از شناخت ، آگاهی ، و از واقعیت وجودی زن است که چهره زن در مذاهب این گونه رمز آلود و گاهی خطرناک معرفی شده .

این نکته در بخشی دیگر نیز در تقابل بانو و مردی با پوشش سیاه و کتاب خدا در دست اشاره شده و اینکه ترس از بانو منجر به پوشاندن او می شود . « او پوشش سیاه را بر سر بانو انداخت او وحشت خود را از بانو در پس نقابی سیاه پنهان کرد » .

به هر حال دیدن و نگریستن در ادامه متن هدف زاده شدن معرفی می شود و اینکه با دیدن است که می توان شناخت و دوست داشت و حتی به زیبایی رسید . شرط خود یابی انسانها نیز دیدن و شناختن هر دو جنس است و بر خلاف آنان که به ندیدن حکم می کنند نگریستن اصل اساسی شناخت برای انسان معرفی می شود .

همان طور که در ابتدا نیز گفته شد در این نمایشنامه مقایسه ای بین بی ارجی امروزی زن و عظمت زن به عنوان مظهر آفرینش و آبادانی در گذشته صورت می گیرد . بنابراین توالی اپیزودها معنا دار است چراکه اپیزودی به زن امروز و اپیزود بعدی به جایگاه او در گذشته می پردازد تا مقایسه بیشتر معنا دار شود . به عنوان مثال در اپیزود چهار زنی در حال مرگ تصویر می شود که در میان نگاههای بی تفاوت اطرافیان فریاد میزنند . و جماعتی « با چشمان دریده خیره شده است به حقارت روح او » . « انسانهای کوچکی که راهی خانه های خود می شوند و به آن شب به راحتی با زنانشان هم بستر می شوند ، با رویای زنی که می شود او را به طرز فجیعی به قتل رساند و بعد به زندگی ادامه داد » .

نزول جایگاه زن به عنوان انسان و به عنوان شهبانوی زمین و آسمان به شکل زیبایی در اپیزود هفت به هم آمیخته شده . اگر به روند تاریخی افول جایگاه الهه گان مادر نگاهی بیاندازیم خواهیم دید که مذاهب آنگاه که به شکل تک خدایی و منسجم ارائه گشتند به حذف و نابودی بقایای سیستم مادر سالاری همت گماشتند که « خدای بانوان » هدف اصلی این نابودی بودند . در ایران با ظهور دین زرتشت و معرفی اهورا مزدا با

مشخصاتی مردانه به عنوان خدای یگانه سعی شد دو الهه ایرانی آناهیتا و میترا که یکی خدای آبها و دیگری خدای مهر و روشنایی بود از اذهان مردم آن عصر و سنن و آداب آنها زدوده شود .

این عناد تا جایی پیش رفت که بر الهه گان نام دیو نهادند و چهره اهریمنی به آنها دادند . اما به علت تقدس و ریشه زمانی بسیار طولانی اعتقاد به الهه های ذکر شده ، متولیان دین زرتشت تنها توانستند آنها را در دین زرتشت مستحیل کنند و به عنوان فرشتگان مقرب اهورامزدا معرفی نمایند . بعد ها با ورود اسلام به ایران گرچه این الهه گان ، به طور مستقیم مورد پرستش نبودند اما هنوز آثار سنتهای پرستش آنها به اشکال گوناگون اما با تغییر نام و شکل ظاهر همچنان ادامه داشت و اکنون نیز در بسیاری نقاط ایران به چشم می خورد .

حال این سیر تاریخی را به طور اجمالی می توان در اپیزود هفت نمایشنامه بیضایی دید ، « دست پر گرز و تیر زین و کمان او را کژدم می خوانند آنها گفتند هر چه بلاست از او برسد ... آنها بالهای بانو را نشانه گرفتند ... آنها می دانستند که خدایان را مرگ نیست ... بانو اندک اندک خمیده شد ... بدر نو، بدر کامل ، بدر فزاینده کاهیده شد » در این زمان جایگاه زن نه تنه به عنوان الهه بلکه به عنوان انسان نیز رو به نزول رفت .

به تدریج در روند نمایشنامه مسائل دیگری از زنان امروز چون خشونت نیز مطرح می گردند . از جبر و اقتدار مردانه و اعمال انواع خشونت بر زنان مانند خشونت جنسی سخن رانده می شود و اینکه چرخه خشونت و تنفر چگونه از مادران به دختران میرسد و همچنان این دور تکرار می گردد .

« کودکان بیزاری مادران را عشق معنی کردند و عشق خود بیزاری شد » یا در قسمتی دیگر می خوانیم « مادران شاید دختران را تکرار می بینند ، تکرار... » .

در مورد خشونت جنسی که چندین بار در این متن مورد اشاره قرار می گیرد این چنین می نویسد:

« زن سالهاست که هر شب از وحشت خشونت جسمی وزین تا نزدیک صبح رشته های نخ را به هم می بافد » ، « معشوق من با من همخوابه می شود و نفرت جای خشم را می گیرد و بعد درگو شه ای پنهان تف می اندازم بر زمین » .

اسارتی را که نام عشق به خود گرفته این چنین باز گو می شود : « معشوق من از شادی من بیزار است او همواره مرا محافظت می کند از نگاهها و صداها و قفسی می سازد از جنس طلا تا مرا شرمگین سازد از بهای گزاف که او برای حفاظت من پرداخت....»

بیضایی پذیرش فرودستی از طرف زنان را آغاز فاجعه می خواند و چندین بار به این مساله اشاره می کند . هنگامی که کودک با ذهنی باز و خالی از آموخته های قالبی شروع به آموختن می کند به خاطر پرسشهایش تنبیه می شود . « کودک پر از سوال بود اما آنها پذیرفته بودند پرسش برای چه ؟ » و نکته دردناکتر اینکه نهادینه شدن فرودستی زنان توسط خود آنان صورت می گیرد . « آنها که همه چیز را پذیرفته بودند با تازیانه ها بر بدن او کوفتند ... و او دیگر هرگز نپرسید » یا « آن روز که زنی را به دار آویختند ، زنان نظاره گر دست در دست یکدیگر نهادند و مرگ را رقصیدند » .

در ادامه به ثابت ماندن زن در جهش جهان اشاره می شود « جهان من جهش گرفت من اما در خانه ام » ولی این تصویری است که زن خود انتخاب نکرده « من اما تصویرم را هرگز بر نگزیده ام ... » در عین حال که دریدن این پوسته نیز آسان به نظر نمی رسد «

از آنچه زیباست در نظر دیگران بریدن آسان نیست»

اما زنانی که به گونه ای دیگر بیاندیشند و هویت تحمیل شده خود را نپذیرند نیز همواره به عنوان یک واقعیت حضور داشته اند و بیضایی از آنان هم نام می برد . مثلاً در نمایشنامه بازی آخر از شخصیت‌های واقعی تاریخ ایران یاد می کند . اما در این متن نمایشی از قدرت کم و قلت آنها می گوید ، تا حدی که هیچ گاه آن گونه که باید شنیده نشدند . « زنی تنها ایستاده در سویی فریاد برآورد ... صدای زن در میان هلهله های شادی مردمان گم شد ... او دیگر هرگز سخن نگفت » .

نه فقط زنان بلکه مردانی نیز بوده اند که از پذیرفتن برخی هنجارها سر باز زده اند و نیاز و احساسشان به زن را کتمان نکرده اند و البته از همین رو مورد تحقیر هم قرار می گیرند ، « آنها او را زن خواندند و برآستی هیچ نا سزایی بجز این تحقیر او را معنا نمی کرد ... »

به بازی گرفتن زن و ارائه معیارهای گوناگون در دوره های مختلف بدون در نظر گرفتن هویت و شخصیت زنان در اپیزود هجدهم مورد اشاره قرار گرفته . « کمی کار کمی تفکر زیبایی بسیار » و تعاریف مختلفی که از این زیبایی ارائه دادند بدون اینکه او خود تصمیم بگیرد چگونه زیبا باشد . همواره زیبایی را چون لباسی دوختند و بدون توجه به قامت و خواست هر زنی ، آن را به اجبار به تنش کردند ، هر که لباس را پذیرفت زیبا و در غیر این صورت نا زیبا تلقی شد . « زیبایی یعنی ، بازی خوشبخت بودن ، زیبایی یعنی پریشانی گیسوان ، زیبایی یعنی تبسم ولی سنگین ، زیبایی یعنی قدمها ولی آرام ، ... آن دیگران گفتند : زیبایی یعنی پوشاندن گیسوان ، زیبایی یعنی پیروی از آنان ، به او گفتند آنان که زیبایی را نگزینند روسپیانند ... و این گونه بود که همدم زن و عروسک آینه ای شد پر غبار و قفس آویخته بر دیوار ... »

عروسک از واژه های نمادینی است که در ادبیات زنانه ما ، مثل اشعار فروغ ، قرابت نزدیکی با واژه زن دارد و معمولاً در کنار هم می آیند . « زن و عروسک گفتن نمی دانستند رفتن نمی دانستند ... دیدن نمی دانستند » بیضایی نیز عروسک را همدم زنی نامیده که در اپیزود آخر نقش ایفا می کند . عروسک نمادی است از بازیچه بودن ، عدم اراده در گرداندن خود ، زنان نیز دوره ای بس طولانیست که ملعبه عروسک گردانانی شده اند که « به او گفتند زیبایی یعنی ... زیبایی یعنی ... » . « و بدین گونه بود که او طناب را بر گردن انداخت و آن را سخت کشید » .

بر آیند :

به طور کلی در بررسی آثار ادبی و هنری به هیچ وجه نباید قالب‌هایی مشخص برای یک زبان زنانه تعیین نمود زیرا در این صورت دچار همان کلیشه سازیهای رایجی می شویم که قصد نقد آن را داریم .

همان طور که خانم هایده ترابی در مقاله ای تحت عنوان « از ستم جنسی تا نمایش پوچی » به شیوایی این مساله را بیان می کنند : (۲) « عنصر تعیین کننده در خلق اثری روشن گرانه نسبت به جایگاه و سرنوشت تاریخی زنان چیزی نیست مگر نگاه جستجو گر ، حقیقت جو و فریب گریز هنرمند ، نگاهی که از تضادها حجاب بر می گیرد و بر انگیزاننده جدل و اندیشه در مخاطب می شود . این نگاه می تواند بی هیچ مرز و اما و آگری به فرمها و زبانهای گوناگون نمود پیدا کند . و نویسنده می تواند به این فضیلت نائل شود که در این پیروسه خود را از قید خود فریبی برهاند و حتی علیه خویشتن به

عصیان برخیزد .

چنین هنرمندی حتی اگر آگاهی فمینیستی نداشته باشد و حامل ارزشهای مرد سالارانه باشد می تواند اثری روش نگرانه درباره بحران مردانگی خلق کند . نمونه درخشانش بوف کور هدایت است .» در بررسی آثار خانم بیضایی می توان به فضیلت رهایی از خود فریبی بر خورد چرا که همواره موجی از طغیان علیه خود در آن نمود آشکاری دارد . از طرف دیگر اگر هدف فمینیستها را در حیطه ادبیات نمایشی تغییر یا بازنمایی نقش قالبی زنان در نمایشنامه و کند و کاو در تجربیات زنان بدانیم ، می پذیریم که نمایشنامه های ایشان در راستای چنین اهدافی نوشته شده اند . پرداختن به تیپهای مختلف شخصیتی در بین زنان ، بیان تجربیات و احساسات آنها ، مطرح کردن انواع مشکلات پیش روی زنان و اعتراض به انقیاد و وضعیت کنونی زنان ، انتقاد به فرهنگ حاکم از مشخصات کارهای اوست که او را در مجموع نویسنده ای فمینیست معرفی می کند .

این نوشته را با قسمتی از نمایشنامه بازی آخر خانم بیضایی به پایان می برم :

“ در آغاز ، انسان بود . انسان آغازین مرد نبود ، زن نیز نه !
و زنانگی ، و مردانگی دو نیمه ی یکسان بودند در وجود انسان .
پس انسان هم مرد بود ، هم زن !
انسان اما در گذشت .
پس نطفه گیاهی شد تنیده در هم ،
و گیاه درختی شد .
و نخستین زن که همانا مرد بود
و نخستین مرد که همانا زن بود
بر آن شدند که یکدیگر را دوست بدارند .
این است راز هستی ، هستی بی پایان .
چنین اگر می ماند ،
هیچ مرد زن کش نمی شد
و هیچ مرد انسان کش نمی شد
و هیچ مرد خویشتن کش نمی شد